

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۱۰۰۵، غزل ۱۲۶۸ و ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
بَرهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی ست
گر شیرِ شَرزه باشی، و ر سفله گاومیش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

-چنبر: حلقه، هر چیز دایره مانند

-شَرزه: خشمگین

-سفله: پست، فرومایه

در بیت اول غزل، مولانای جان به کار کردن و طولانی کردن کار و گریختن از کار به صورت جمعی و فردی اشاره دارد.

و از زبان زندگی به ما می گوید که:

ای زیباروی کار کوتاه را که همان زمان زنده شدن و تبدیل و حس وحدت با من است، بر خود دراز مکن. اگر صد سال هم از من فرار کنی
منتهایت منم و به من خواهی رسید.

از چه می گریزی؟ از واقعیت های وجودی خودت که همان شهامت پذیرش اتفاق لحظه بدون قید و شرط است و روبرو شدن با آن؟ از چه
می گریزی و در جنگ و ستیزی؟ از اختلاف احوالات که تو را به سوی زمان مجازی سوق می دهد و در نقش غالب می سازد؟

کار من مستقیم است و بر تمامی کارهای سَبَق دارد و پیشی. هر کاری با من ذهنی ات انجام بدهی بَرهم خواهم زد. اداره کل نظام هستی بر
پایه قانون قضا و قدر و قانون ضربان تکاملی هشیاری من بنا شده است و من تو را مانند کف دستم می شناسم. کار کردن تو همان کارهای من
است. این منم که هم هشیاری حضور را در فکر و عمل سرازیر می کنم و هم کار من ذهنی ات را خوب می دانم که الان چگونه فکر می کند.

چقدر می خواهی مسیر را طولانی کنی و به خرابکاری های ذهنی ات ادامه دهی؟ کارهایت به ثمر نخواهد رسید، چرا که زندگی زنده ای که من به
رایگان در اختیارت قرار داده ام، تبدیل به تولیدات من ذهنی می کنی و تبدیل به اوهام و تصویرات ذهنی و تبدیل به دردهای من ذهنی. از جمله:
مقایسه، حسادت، خشم، ترس، خودکم بینی، عدم رواداشت و حرص و آزمندی و احساس گناه و احساس خبط.

چه قدرتمندترین آدم روی زمین باشی که تاریخ خود شاهد است و گونه‌های مختلفی از این به هم ریختن‌ها را دیده است و چه یک انسان مُفلس و درمانده و به اصطلاح یک کارتون خواب، گریزی نیست بایستی از من ذهنی عبور کنی و از لحظه نگریزی و شهامت و جسارت رفتن به فضاگشایی و روبرو شدن با حقیقت وجودی خود را که همان ملاقات با من هست را داشته باشی.

می‌گریزم، تا رگم جُنبان بُود
کی فرار از خویشتن آسان بُود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸)

-تا رگم جُنبان بُود: تا وقتی که جان در بدن دارم.

به هر جهت و به هر سمت و سویی بروی نمی‌توانی خود را از چنگال من رها سازی.

به چه می‌خواهی پناه ببری؟ به سبب‌سازی‌های ذهنی که تو را بیشتر در نقش‌های غرق می‌سازد و عَجین که حالات را با نقش‌ها پیوند بدهد؟

که به عنوان مثال:

اگر به نقش مادریت لطمه و خدشه وارد شود و یا مورد حمله قرار بگیری و واکنش نشان بدهی؟ و از نقش‌های دفاع کنی که نتوانی اول عشق را در طرف مقابلت شناسایی کنی و بعد فضای درون را گشوده سازی؟ تا پیغام این ماجرا را دریافت نمایی؟

به چه می‌خواهی بگریزی؟ به عقل زاغ و عقل جزوی من ذهنی که استاد ساختن گور است و به گورستان من ذهنی هدایت می‌کند؟ و در درون خودش چال؟ که هم زندگی خودت را خراب می‌کنی و هم زندگی دیگران را؟ و اسیر و دچار افسردگی و دلمردگی؟

چرا نمی‌خواهی با خرد کل کار کنی؟

به چه می‌خواهی پناه ببری؟ به پندار کمال که در افسانه‌سازی‌های ذهنی خود را همه‌چیزدان می‌داند و کامل؟ ولی موقع زنده شدن به زندگی و گام نهادن در مسیر زندگی و کار کردن فعالانه و هوشمندانه روی خود، خود را نه قابل می‌داند و نه لایق و ناتوان و ناچیز می‌پندارد؟

به چه می‌خواهی بگریزی؟ به آبروی صد من خدیدت و تعصبات خشک و جامد ذهنی و سخت‌گیری‌های بی‌موردش؟ که اگر کسی من جُمله فرزندان مطابق میل تو رفتار نکنند، عبوس و اخمو و عصبانی شوی و بر آن‌ها سخت‌گیری که چرا مطابق میل من زندگی نمی‌کنید؟ درحالی‌که هر کسی در درونش وصل به خدایت خود می‌باشد و یک هشیاری قائم به ذات است و یک هشیاری واحد.

به چه می‌خواهی پناه ببری؟ به مرادات اشکسته‌پای من ذهنی و آرزومندی‌هایش که تو را به کام برساند و به زندگی؟ درحالی‌که در این جهان لا یتناهی هیچ‌کسی با من ذهنی‌اش به کام نرسیده است و به زندگی زنده نشده است.

چرا با سلیمان پا به دریای یکتایی نمی‌گذاری؟ چرا می‌خواهی با نصیحت کردن حال من ذهنی‌ات را خوب کنی؟ تا زمانی‌که با خداوند یکی نشده‌ای، نه حالت خوب می‌شود و نه کارت. چرا فضاگشایی نمی‌کنی؟ چرا «طَعْنَةُ لَا تُبْصِرُونَ» خداوند را نه نمی‌شنوی و نه نمی‌بینی؟ که:

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد (هر لحظه) کار تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

که هر لحظه و هر ساعت شیوة نو دارد و پیغام‌های مختلفش را برایت ارسال می‌کند که بیدار شوی و بیدار بمانی.

چرا در هر جهتی و در هر وضعیتی که هستی چه خوشایند و چه ناخوشایند، روی به‌سوی زندگی نمی‌آوری؟

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن بازداشته‌است.»

مگر نمی‌دانی که آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد بازیست و فریبکاری‌های من‌ذهنی و اصل و باطن ماجرای زندگی فقط فضاگشاییست که خداوند می‌خواهد شادی‌های بی‌سببش را سرازیر نماید؟ و همه عشاق را نسبت به من‌ذهنی‌شان این‌گونه می‌کشد تا طنازی و سرکشی نکنند.

چرا همواره به‌دنبال حال خوب من‌ذهنی هستی و بر امید حال بر من می‌تنی و تلاش می‌کنی و زندگی؟
خداوند مطلق است و در تمامی باشندگان و کائنات زندگی می‌شود و جاریست و فقط تنها رسالت این است که در راستای زندگی گام برداری و با زندگی موازی شوی و میزان.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

وقتی که در دلت خورشید زندگی با فضاگشایی نور حضور مستقر گردد، در این صورت است که نور اختران یعنی همانیدگی‌ها ارزش خود را از دست می‌دهند. و هیچ هم‌هویت‌شدگی آن مقام و منزلت را دارا نمی‌باشد که به مرکزت بیاید و توجهات را جلب نماید و جایگاه خداوند را بگیرد. و هیچ هم‌هویت‌شدگی آن مقام و منزلت را دارا نمی‌باشد که به مرکزت بیاید و توجهات را جلب نماید و جایگاه خداوند را بگیرد.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست

چون به جَدّ جویی، بیاید آن به دست

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

رنج‌ها چاره دارند. دردها چاره دارند.

چاره و راه حل آن فقط مُجدّانه و به جَدّ فضاگشاییست تا زندگی بتواند بر رویت کار کند. و ذکر واقعی خداوند فقط فضاگشاییست که این خود کار هر اوباش نیست و کار هر قلاشی نمی‌باشد.

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لَنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۷۶ و ۵۷۷)

تا زمانی که دیر نشده و تمامی درها را به رویت نبسته‌ام، با تسلیم و رضایتمندی کامل و توکل تمام به‌سویم بازگرد.
چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداری و من کارم را بهتر از تو بلام که انجام بدهم.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی

بر عشقِ حق بچُفسد بی‌صَمغ و بی‌سَریش

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

-بچُفسد : بچسبد

-صَمغ: مایهٔ چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیاء به‌کار می‌رود.

و خوشا به حال باطلی و خوشا به سعادت من‌ذهنی‌ای که درحالی که در خواب ذهن است تا حدودی بیدار شود. و با فضا‌گشایی از این باطل من‌ذهنی‌اش بگریزد. و بدون صمغ و بدون سریش‌ها و چسب‌های سب‌سازی و استدلال‌های من‌ذهنی با حضرت عشق بچسبد و با او به وحدت برسد.

یک زمان کار است، بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

-گزاردن : انجام دادن، ادا کردن

یک لحظه است، اگر فضا‌گشایی را کامل انجام دهی می‌توانی به من زنده شوی.

خُطوبَتینی بود این ره تا وصال

مانده‌ام در ره ز شَسْت شصت سال

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

-خُطوبَتین: دو قدم، دو گام، بایزد نیز خُطوبَتین را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

-شَسْت: قَلاب ماهی‌گیری

دو قدم راه هست تا رسیدن به من، یک قدم پرهیز است و یک قدم فضاگشایی.

و یک بینشی که بدانی از جنس من ذهنی نیستی و دید غلط دویی را کنار بگذاری.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

- «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»
«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»
(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

خداوندا:

اول تو بودی که ما را خلق کردی و آخر هم تو هستی که ما را به سوی خودت باز می گردانی.

و در پایان:

وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تَهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

پُر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
- زهرا سلامتی، از زاهدان.